



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شصت و چهارم





خانم سرور



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

قصه آن دباغ کی در بازار عطاران از بوی عطر و مشک بیهوش و رنجور شد.

در این بخش که حضرت مولانا آن را در میان داستان «دیدار عاشق از معشوق» مطرح کرده‌اند، به نوعی دیگر اشاراتی به قصه دیرینه بی‌وفایی انسان و از یاد بردن عهد الست می‌شود؛ انسانی که مشامش آن قدر از آلودگی‌های همانیدگی‌ها پر شده که بیداری‌اش توسط انسان‌های زنده به عشق، نیز امری غیرممکن و بعید به نظر می‌رسد و به‌اندازه‌ای در این امر اصراف کرده و کار را از حد گذرانده که به هیچ ارتعاش عشقی پاسخ نمی‌دهد.

ارتعاش و بیداری‌ای که توسط اوتاد و قطب‌های زمین همواره در حال پراکندن است. اما انسان غافل در خوابِ مخوفِ ذهن از آن بی‌خبر.

انسانی که در قرآن کریم از دل او به‌عنوان سنگ بلکه از آن سخت‌تر یاد می‌شود که سنگ نیز شکافته می‌شود و از دلش چشمه‌ها می‌جوشد، اما دل انسان به خواب رفته در ذهن که در انباشتن همانیدگی‌ها اصراف کرده و کار را به‌جایی رسانده که حتی در بازار عطاران، مملو از هزاران بوی خوش که قرار است مشامش را بنوازند، پاسخی که نمی‌دهد هیچ، از هوش هم می‌رود و واکنشی صددرصد منفی به این ارتعاش می‌دهد.

آن یکی افتاد بیهوش و خمید
چونکه در بازار عطاران رسید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۷

بوی عطرش زد ز عطاران راد
تا بگردیدش سر و بر جا فتاد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۸

هم چو مردار اوفتاد او بی خبر
نیم روز اندر میان رهگذر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹

آری او در میان بازار عطاران در نیمروز که آفتاب برآمده و بوی خوش عطر همه جا را پر کرده، از هوش جسمی خود به مرحله‌ای پایین تر سقوط می‌کند و به خواب سنگین تری فرومی‌رود.

جمع آمد خلق بر وی آن زمان
جملگان لاحول گو درمان کنان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۰

آن یکی گف بر دل او می‌براند
وز گلاب آن دیگری بر وی فشاند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۱

و حال اجتماع عطاران با انواع راه‌کارهای عشقی به یاری‌اش می‌شتابند و «لا حول» گویان با تکیه بر فضای عشق که در درونشان گسترده و نیرویی بالاتر از این نیرو در جهان برای شفا و مداوا وجود ندارد، به یاری‌اش می‌شتابند و خبر ندارند که آن‌چه بر او گذشته و سبب بی‌هوشی شده، بوی خوش گلاب در همین بازار و «مرتعه» است.

او نمی‌دانست کاندِر مَرْتَعَه
از گلاب آمد و را آن واقعه
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲

پس دست به کار شدند و یاری آن‌ها در داستان بدین صورت مطرح شده:

آن یکی دستش همی مالید و سر
وآن دگر گهگل همی آورد تر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۳

یکی دست بر سرش می مالید و دیگری گاهگل تر و تازه می آورد. یعنی مشکل انسان من ذهنی از اندیشه و تعقل
ذهنی ست و تنها راه نجاتش تبدیل این هشیاری.

آن بُخور عود و شگر زد به هم
وآن دگر از پوششش می کرد کم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۴

و دیگر راه کار سوزاندن و خوراندن عود و شکر که اشاره به حلاوت و شیرینی فضای گشوده که جز با کم کردن
پوشش همانیدگی ها حاصل نمی شود، بود.

وآن دگر نبضش که تا چون می جهد؟
وآن دگر بوی از دهانش می ستد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۵

و دیگری نبض شخص بی هوش را گرفته تا چگونه می زند؟ درواقع نبض انسان در خواب ذهن پریده و ریتمش بسیار نامنظم و ناهماهنگ است.

نگاهی به وضعیت خود و جهان در انباشتن همانیدگی ها، حاکی از خارج شدن از همین نظم و نبض زندگی ست و آثار آن مانند بوی دهان در تمام جنبه ها پیدا و غیرقابل انکار است.

تا که می خوردست و یا بنگ و حشیش؟
 خلق در ماندند اندر بیهشیش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۶

و انسان در این خواب از چه مخدر و بی‌هوش کننده‌ای استفاده کرده که هیچ پاسخی به نور گسترده و در دسترس که اکنون و هر لحظه در حال پخش است نمی‌دهد! چقدر در همانیدگی‌ها بر خود ستم کرده که مشمول این آیه می‌شود که:

«...آن‌ها را دل‌هایی است بی‌ادراک و معرفت، و دیده‌هایی بی‌نور و بصیرت، و گوش‌هایی ناشنوای حقیقت، آن‌ها مانند چهارپایانند، بلکه بسی گمراه‌ترند، آن‌ها همان مردمی هستند که غافل‌اند.»
 قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

می‌فرماید هشیاری او از حد حیوانی نیز پایین‌تر آمده و از حیوان نیز پست‌تر شده که او در آفرینش و فطرت خود کامل است، اما انسان «ظلوماً جهولاً» بسیار نادان و ستم‌گر.

پس خبر بردند خویشان را شتاب
که فلان افتاده است آنجا خراب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷

و حال عطاران سراغ خویش او را می گیرند و می خواهند علت را به طور جدی بررسی کنند که بر سر هشیاری
انسان چه آمده؟

کس نمی داند که چون مصروع گشت
یا چه شد کو را فتاد از بام، طشت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸
مصروع: بی هوش

چگونه این بی هوشی تا بدین حد در لایه های وجودش رخنه کرده که طشتش از بام افتاده و قصه رسوایی او هر
زمان در جهان در حال پخش است. او را چه شده که خود ناقض عهدهایی است که روزی خود آن را نگاشته و
علی رغم تلاش و شعار برای زندگی بهتر، زندگی آسف بار و مملو از درد و رنجی دارد.

یک برادر داشت آن دباغ زفت
گربز و دانا بیامد زود تفت

اندکی سرگین سگ در آستین
خلق را بشکافت و آمد با حنین
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۹ و ۲۷۰

بردار دباغ از راه می‌رسد، وارد عمل می‌شود و عطاران را از رازی بزرگ خبر می‌دهد؛ این که برادرش در کار دباغی زفت است، کهنه‌کار است. یعنی اشاره به ادامه دادن در من‌ذهنی و سخت شدن راه‌حل، که او محصول نقطه‌چین‌های همانیدگی‌هایی است که سال‌ها عمر خود را صرف جمع کردن آن کرده.

گفت من رنجش همی دانم ز چیست
چون سبب دانی دوا کردن جلی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۱
-جلی: روشن، آشکار

اما بردار دباغ در سطح بالاتری از هشیاری ست که سبب این مرض و رنج را می داند از کجاست که هر جا سبب روشن شود، علت بیماری هم رفع می گردد.

در این بیت حضرت مولانا به اهمیت «آگاهی و دانش معنوی» اشاره می کند، این که تمام مشکل بشر از جهل و عدم آگاهی بر صورت مسئله نفهمیده خویش است که اگر صورت مسئله حل شود، رنج او نیز مداوا می شود.

چون سبب معلوم نبود مشکلت
داروی رنج و، در آن صد محملت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۲
-محمل: احتمال

چون بدانستی سبب را، سهل شد
دانش اسباب، دفع جهل شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۳

ولی اگر سبب مشخص نشود، کار سخت می شود و هزاران احتمال به وجود می آید. باز هم وضعیت فعلی انسان در ذهن، مهر تأییدی ست بر فرمایش حضرت مولانا؛ این که آدمی در جهان امروز آیا به حقیقت شاد است یا در انبوه همانیدگی ها تظاهر به شادی می کند؟ این که به حقیقت امکان ندارد ما در ذهن باشیم و حالمان خوب باشد که اگر چنین احساسی داریم به خودمان هم کلک می زنیم. و این که برای خوشبخت بودن در ذهن همیشه در زمان روان شناختی هستیم و این خوشبختی باید در مرحله دسترسی به خواسته های ذهن به تعویق بیفتد. اما اگر صورت مسئله حل شود و انسان من ذهنی به حقیقت بزرگ پی ببرد که زندگی در همانیدگی ها امکان ندارد، مشکل او تا حد زیادی حل می شود.

در ادامه بردار دباغ می گوید:

گفت با خود: هستش اندر مغز و رگ
توی بر تو بوی آن سرگینِ سگ

تا میان اندر حَدَث او تا به شب
غرق دباغی ست او روزی طلب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴
-حدث: کثافت، آلودگی

بردار دباغ حقیقت را برملا می کند؛ این که دباغ تو بر تو از کثافات همانیدگی ها پر شده است و مشامش به این بو
یعنی بوی عطر عادت ندارد و چاره به هوش آمدنش نیز به گفته بزرگان در علم طب، همان چیزی ست که بدان
عادت دارد.

پس چنین گفتست جالینوس مه
آنچه عادت داشت بیمار آتش ده

کز خلاف عادتست آن رنج او
پس دوائی رنجش از معتاد، جو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۷

و می گوید اگر بوی عطر به مشامش برسد، باعث رنج او می شود، همان طور که انسان من ذهنی در ابتدای روبرو شدن با معارف و دانش های بزرگان، واکنش و مقاومتی شدیدی از خود نشان می دهد و باز هم برای درمان دردهای خود به همان روش ها و عادت های شرطی شده رو می کند تا بر لایه های توپرتوی خود در تعفن همانیدگی ها بیفزاید.

چون جَعَلَ گشتست از سرگین کشی
از گلاب آید جعل را بیهشی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸

و این حقیقتی است که جعل یا سرگین گردانک به بوی گلاب عادت ندارد و داروی دباغ نیز در همان مدفوع است
که در ادامه بر دماغ او می‌مالد.

هم از آن سرگین سگ داروی اوست
که بدان او را همی معتاد و خوست

الْخَبِيثَاتِ لِلْخَبِيثِينَ رَا بَخْوَان
رو و پشت این سخن را باز دان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۰

خداوند در قرآن می‌فرماید، طبق قانون جذب، «جنس کشد سوی جنس» و هر انسانی به لحاظ همانیدگی‌های مرکز، نوع خودش را جذب می‌کند.

این که به انسان‌هایی که با آن‌ها معاشرت داریم نگاه کنیم که چگونه انسان‌هایی خارج از قضاوت ذهنی، دور خود جمع کرده‌ایم؛ آیا هنوز در جمع من‌های ذهنی «ماهی بهتر» هستیم یا نه، از سبّاحی و شنا کردن دست کشیده‌ایم و مثل ماهی مرده از همانیدگی‌ها بر روی آب هشیاری افتاده‌ایم و جذابیتی برای انسان‌های من‌ذهنی نداریم؟!

در ادامه داستان در بازار عطر فروشان همچنان دست‌های شفاگر عطاران و طالبان عشق در کار است و هنوز از درمان او مأیوس نشده‌اند و همچنان گلاب و عود و عنبر می‌فشانند تا مگر برای دقایقی هم که شده عطر این آثار بی‌بدیل، جان خفته‌اش را بیدار کند و اولین فضاگشایی و آشنایی با نوع دیگر هشیاری رخ دهد که فقط با این تجربه، طومار خواب ذهن درهم پیچیده می‌شود.

ناصرحان او را به عنبر یا گلاب
می دوا سازند بهر فتح باب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱

اما هیچ کدام فایده‌ای ندارد که به قول برادر لایه بر لایه کثافت سنگ در جانش رخنه کرده.

مر خبیثان را نسازد طیبات
 درخور و لایق نباشد، ای ثقات
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲

در ادامه حضرت مولانا حقیقتی دیگر را بیان می‌کند؛ این که انسان من‌ذهنی زفت و کهنه‌کار در برابر این معارف و آثار، واکنشی صددرصد منفی نشان می‌دهد و آن را به فال بد می‌گیرد و این طرز واکنش نشان دادن همواره بر این منوال بوده که خاصیت اقامت در ذهن همین است و در قرآن کریم نیز بیان شده که انسان من‌ذهنی در برابر خرد و فضای گشوده حضرت رسول به مقاومتی سخت کشیده می‌شود و او را به فال بد می‌گیرد، چرا که خرد فضای گشوده پرده از حقایقی برمی‌دارد که برای انسانی که در افسانه ذهنی خویش هنوز قصد اقامت دارد، بسیار ناخوش و ناخوشایند است؛ این که نقطه‌چین‌هایی که مرکز عدم خود را با آن پوشانده باید در معرض خرابی هشیارانه به‌دست خود او قرار گیرد، دیوانگی‌ست، کما این که کفار حضرت رسول را دیوانه خطاب می‌کنند

چون ز عطرِ وَحیِ گر گشتند و گُم
 بد فغانشان که تطیرنا بگُم
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۳

رنج و بیماریست ما را این مقال
 نیست نیکو وعظتان ما را به فال
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴

آری صحبت انسان خردمند در برابر شخص جاهل ذهنی برای او دردسر است، چراکه جنس او این بو را
 نمی‌شناسد و برای دفاع از خود در برابر نصایح روشنگرانه دست به تهدید هم می‌زند که:

گر بیاغازید نُصْحی آشکار
ما کنیم آن دَم شما را سنگسار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵
-نُصح: نصیحت

ما به لغو و لَهو، فربه گشته‌ایم
در نصیحت خویش را نَسَرشته‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶
-فربه شدن: چاق و پروار شدن

و علت را نیز خود شخص ذهنی می‌گوید که چرا این همه واکنش منفی نشان می‌دهد. او می‌گوید من تشنه تأیید و توجه و انباشتن و هرچه بیشتر بهتر هستم، این که با وجودی که خودم می‌دانم چقدر بدبختم، به دروغ هم شده مهر تأییدی بر این همه تلاش ذهنی‌ام بزنید.

هست قوت ما دروغ و لاف و لاغ
شورش معده‌ست ما را زین بلاغ

رنج را صدتو و افزون می‌کنید
عقل را دارو به افیون می‌کنید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷ و ۲۸۸

در ادامه داستان برادر دباغ برای مداوا مدفوع سگ در دست بر بالین برادر حاضر می‌شود و دور از چشم
من‌ذهنی‌های دیگر مدفوع را بر بینی‌اش می‌مالد.

همان طور که ما برای مداوای خود در ذهن، دور از چشم من‌های ذهنی خود را مداوا می‌کنیم. ما علی‌رغم نیاز به بسیاری از چیزها، حرص و حسادت و رقابت خود را پنهان می‌کنیم و دلایلی دیگر برای درمان آتش درونمان نزد دیگر من‌های ذهنی بیان می‌کنیم، درواقع خودمان هم می‌دانیم که چقدر حرص و حسد داشتن بد است، اما در ذهن کار را برای خود و دیگران توجیه می‌کنیم.

خلق را می‌راند از وی آن جوان
تا علاجش را نبینند آن کسان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹

سر به گوشش برد هم‌چون رازگو
پس نهاد آن چیز بر بینی او
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۰

کو به کف سرگین سگ ساییده بود
داروی مغز پلید، آن دیده بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱

و می دانست که این راه کار جواب می دهد و دباغ به هوش می آید و حال، خلق از این صحنه در شگفتی که چگونه
از این افسون خواندن دباغ به هوش می آید.

ساعتی شد مرد جنبیدن گرفت
خلق گفتند این فسونی بد شگفت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲

کین بخواند افسون، به گوش او دمید
مرده بود افسون به فریادش رسید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳

هر کرا مُشک نصیحت سود نیست
لاجرم با بوی بد خو کردنی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

آری انسان افسرده در درد و غم ذهن و همانیدگی، باز هم باید به همان روش‌ها و راه‌های قبلی برود، باز هم باید توجه خود را به بیرون بدهد و حال که مشک و عنبر و گلاب بر او نافع نیامده باید با همان مدفوع همانیدگی مشام خود بمالد و به‌همین خاطر خداوند در قرآن کریم از مشرکان به‌عنوان «پشک» نام می‌برد.

مشرکان را زان نجس خوانده ست حق
کاندرونِ پشک زادند از سبق

کرم کو زاده است در سرگین، ابد
می نگرداند به عنبر، خوی خود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶ و ۲۹۷

و انسانی که در تون زاده شده و به نجاسات همانیدگی ها خو گرفته، قدر و قیمت و ارزش گوهر و گنج بی پایان
حضور را در خویش نمی یابد و از نور آن بهره ای نمی گیرد:

چون نزد بر وی نثار رَشَّ نور
او همه جسم است بی دل چون قُشور
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸

و حال که جسم او چنان همانیده است که پرتویی از نور حق بر دل او نمی تابد، درواقع حقیقت وجودی او به پایین مرتبه خویش نزول کرده و در حد جسم گاهش یافته است.

ور ز رَشْ نور، حق قسمیش داد
هم‌چو رسم مصر، سرگین مرغ‌زاد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹

و حال اگر همین انسان که لایه‌لایه بر همانیدگی‌ها افزوده، در وهلهٔ اول سبب رنج خود را بداند؛ این که بودن در ذهن او را بیچاره کرده، پس تصمیم بگیرد خود را در معرض عطر و گلاب و عنبر بزرگان قرار دهد، در این صورت نور و گرمایی که در اولین تسلیم و در فتح باب بر جان‌ش می‌زند می‌تواند سرگین همانیدگی‌ها را برای زایش مرغ حضور او فراهم و آماده سازد، ان شاءالله.

والسلام

با احترام: سرور از شیراز 🌸🙏



خانم فاطمه



به نام حضرت عشق و خدا قوت.

دین و ایمان

گفت: رَو هر که غم دین بر گزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

در اصل دین و ایمان یعنی فضاگشایی، خدا را دیدن، به خدا وصل شدن، خدا را ملاقات کردن که موجب آگاهی و بیداریست، نه انجام یک سری رفتار و اعمال بر اساس باورها بدون ذوق جان. هر کس که بخواهد به خدا تبدیل شود باید همه همانیدگی‌هایش را بیندازد و در حقیقت باید درد هوشیارانه بکشد تا از رنج به گنج دست یابد.

پس هر کس این غم و درد هوشیارانه را انتخاب کرد خداوند غم‌های همانیدگی‌ها را از او می‌برد و دیگر غمی برای او باقی نمی‌ماند. هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک کرد.

چکیده‌ای از بیانات آقای شهبازی از برنامه ۹۴۶ گنج حضور

شاد و بیدار بمانید.
فاطمه از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com